

روز حرکت

کار به سرعت پیش می رفت. ننه ی یاشار بیشتر روزها ظهر هم به خانه نمی آمد. فرصت کار کردن برای بچه ها زیاد بود. کلاغ ها رفت و آمدشان را کم کرده بودند. زن بابا خیلی مراقب بود. ننه بزرگ می گفت: بهتر است کم تر رفت و آمد بکنیم. اگر نه، زن بابا بو می برد و کارها خراب می شود.

آخرهای تیر ماه بود که تور حاضر شد. ننه بزرگ آمد، آن را دید و پسندید و گفت: آن همه زحمت کشیدید، حالا وقتش است که فایده اش را ببرید.

یاشار و اولدوز گفتند: کی حرکت می کنیم؟

ننه بزرگ گفت: اگر مایل باشید، همین فردا ظهر.

اولدوز و یاشار گفتند: هر چه زودتر بهتر.

ننه بزرگ گفت: پس، فردا ظهر منتظر باشید. هر وقت شنیدید که دو تا کلاغ سه دفعه قارقار کردند، تور را بردارید و بیاید پشت بام.

دل تو دل بچه ها نبود. می خواستند پا شوند، برقصد. کمی هم از این جا و آن جا صحبت کردند و ننه بزرگ پرید و رفت نشست بالای درخت تبریزی که چند خانه آن طرف تر بود، قار قار کرد، تکان تکان خورد، برخاست و دور شد.

منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها

(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴